

درست مایس قطب ابره ایگان ارجح صواب از زمان علیه
صلوات الله علیهم میگوید

خطبت کرد عارض چشم چو دایره
جان آراه گیت که این خطبت چو
آن نقطه بان تو یا غنچه کل است
حالت بغاضبت و یا بر چشم
خزماه عارض تو که پوشیده رود
جزا هوان چشم تو که از ابروانش
آموذیده ایم کما ذار و غنچه
ده از خدنگ غنچه چشمش که گاه
صد عهده پیش بر دل عشاق میزند
دل چون تبار زلف تو میستش
این دل سیاه عهد تو چون چو بسکند
کفادلم که دل سینه جان زنت
و قمت که ز نطاول از زلف که خور
آشاهین نپاه که از عدل و بس
آنخرو سپهر ساسی که روز را
آن میر خاقین که اوزنگ خوی
آنکاک تا بناک که پیوسته میکنند

تدستهای در قرصین با سوره
اینگونه کرد کشور حسنت می صوره
کرد خود از بفتک شیدا است ابره
جای سپند عود بسوزد بحکمه
نشیده کس که ماه پوشد بن زره
دارد دکان و شیر کند صید چون
کرد آهوان چشم تو این فصل نادر
دلها کند شکار چو درانج و قبره
تا یک کره کشت یاد از زلف که
این فتنه بلاست ترس از محاربه
با من در از کرده چو قدش مشاخره
کردم هزار مرتبه با دل مشاخره
دوقی لبند با دشته دین محاربه
صنیم کور و کرک و پشیر بره
باشد چو کوی در چشم کاشن زره
چون عرش ایزدی ده در شامه
غیل ملک چو کل جواهر بی صوره

با دمی کل امیر سبیل ختم او جسم
 مردمان پایه جهان صاحب الزمان
 سرحد آسمان اگر از امر نهی او
 گردد کی بود بیکه غلبه اش امر او
 فرمان گذار جا کرد و غشی شد
 خوابدار کرد دست او را تو را
 امرش قضای کن فکونست لاجرم
 آن باوری شمس که خواسی کنی
 کز غم خنلق تو بر بوستان دزد
 عین الهی قدرت حتی و ای
 این وقتی است کز تیر چرخ زدن
 مداح آستان ملک پاسبان است
 داد است هر ساقی دهرم بر عم آ
 ای آنکه چرخ در کف کمر غلام
 از اد ساز سینه خود را ز جور چرخ
 تا در میان پشه و باد است آفتاب
 بشکفته یا در چرخ حجت چو کل بیم

کس تیغ نیست قاطع ظلم حساب
 کامر شمشید بریم تو حید قطره
 در ساعتش خراب شود قصه کنگره
 از انگشتان زینند بی لاس قطره
 باشند هم اقا صره و هم اگا صره
 طومار وار چید و نمند بخوره
 بر ما سوا چه وارده باشد صاده
 نه آسمان هفت نین باره بخره

لطفش مزاج نوشش

از حال گرم گوهر بر کوه و هر
 جانسبت سیده رود انشیر بخره
 کرد است چرخ آلت و کردش بخره
 نوشیده ام ز جام دلای تو آفره
 باشد چنانکه در کف اطفال فرور
 از طربهای عایتم و طعمن اجاره
 تا آمده است منکر خورشید شب
 پنهان چو موشش کور عدو کینه

قصاید ستمطیه

<p>بها نیت در صفت و نوریده علیا حضرت نیت و تسلای عرض شده</p>	
<p>باز سلطان بهار از طرف کوه کهن فرخ و خشم خدای فرخ و شکر وطن</p>	<p>سپه باد فرستاد بصحر او دین ناخت برت ستمی وقت پیران</p>
<p>تا که شکر دمی در ز اطراف کهن علم عیش بر افراشت زرد کوس طرز</p>	
<p>تا که بر شردی جلوه بد شکر خویش که پوشند بن اسیر و زینور خویش</p>	<p>خوادم طریق صیهارا بسوز خویش باز کرد بتصرف کفش کشوز خویش</p>
<p>گفت ارکان کهن اطلب در خویش کلبین از سر بر شاخ و رخ از سرخ</p>	
<p>بزمین نامیه که نقش طرازی کنده سبل از زلف بر رخ غالی سازی کنده</p>	<p>ز کس شوخ بکل دست درازی کنده بر سر سنبه اش ایوبه باری کنده</p>
<p>کل بگیر و برش دست از می کنده سر و با قامت شمشاد کند ایوب</p>	
<p>رفت بشکر صبا سوی حرم قصر کهن پسوخ شد بجا شای با طوفان کهن</p>	<p>رخ چوبت ساقه اش کورده شاد و کهن دید اطفال شوخ شاخ عمه شاد و کهن</p>
<p>عمه اعیلیب کردن عمه زار میان لاله دادد داعی و تحت لایب</p>	
<p>گفت با خویش که این ایجان ان سر و شمشاد و باز کر سیدان</p>	

اد

کریم زلفه من زنده ولی جان منشد
بمکی کوی صفت در حم جوکان منشد

حقیقت همه در طاقت فرمان منشد
میج فرزند منند اعدا جازای منشد

گرد روزی و سینه ساحت کل از یاد منشد
گل عرق کردی از سرم می رنگ منشد
میکرفتی همه شب طرک منسل منشد
گاه بر سر سینه و کوی کردی شمشاد منشد

ز کس سوسن و نسین بر او روی منشد
قرینک یه جوان و اعدا داشت منشد

بیل سفید اناله چور کوشش منشد
در دل خاک یکبار بر من منشد
بنوا پرده موسی ناهید منشد
رفت بر شاخه نسین و زردل نعره منشد

زهره بخود شد و ابریشم اشک منشد
دارد داری اثری ناله عشاق منشد

عاشقان را است بیل سوزی و سوز منشد
عاصه کراه کشند از دل پر درد منشد
ز اہشان کوه کدت جہار خار منشد
سودی حسد من خوشه پودن منشد

که ز سوز دل محسوس روح بنالند منشد
دژده باشد اگر از عشق و طغیان منشد

اندو کو هر که صد فشان شط عصمت منشد
صده از سپر و فلک شمت منشد
اخریج جلالت رحمت منشد
شط کو کوشی اوست از من رحمت منشد

آفتاب فلک و چرخ کرامت منشد
برودش کیوان بر سینه و دست منشد

<p>بودارکاشن عمرش و کل سرخ بیاض چشم آمو بردش کبک خط و طره چو درخ</p>	<p>گر رخ روز بخورد طعه زوی شکم بمد در سایه آن سروستان شاد</p>
<p>روز حاتور چو تناسلی شه کرد سر ارمعان کرد و دوسه مار چو رشید</p>	
<p>ابتدا کرد زره بر تنشان کیسورا جای شمشیر نمود چشم ابرورا</p>	<p>گفت بدوش فکندند کند مورا سوغتندنی غم خال و کصند مورا</p>
<p>دیدشان میب بر بست بچشان چو گاه خورد از لبشان شیر کوی صید</p>	
<p>گفتان ای کبک خرامان منا چشم از آن خط چشم غزال خستنا</p>	<p>برده بس شک زهرت دران بار باید امر زرشه کرد فداجان و تن</p>
<p>بستان بر بکر تسبیح و بگردن کفن مش انداخت و آمو بره خود سه</p>	
<p>بروشان بر در آن عمر افتیدم چو زینت حین این و کج که بر زینت چو</p>	<p>گفتای ابر کرم کجسه نسی قلم چو کن قبول ای بکرم مظهر الطاف و دود</p>
<p>شرف مرد بچود است که است سجده خاصه از چون قششاه عجم میر عرب</p>	
<p>این و دروانه که از محرن عهد آسمان چاه و فلک رتبه فلک کا</p>	<p>این دستیاره که بر چرخ جلالت کر چه از حسن بد اقلیم ملاحظت</p>
<p>خانه زادند و کدای در این درگاه</p>	

کن گفت بران علی اکبر فرخنده	
این سخن گفت و سرافکنده چو ملک در پیش	مرد در شاه می آورد چو جان در پیش
هشت از لطف و کرم مرعشان دل	گفت ایخوا هر فرخنده قد فرخ کیش
خسروان خاطر در ویش نسا زین	
بوسه کاسی دستان لب کبر	
گفت ای شیر فلک استیز عمر شما	ای عزالان نبود نوبت بجز شما
صفت ازین کامل و این لطف کرده	بعد از این وای بحال در سر شما
گر چه این گشته شدن آمده تقدیر شما	
سوز و آرزو بستره قاطعان بجز	
و ادشان حضرت و بر هم نشان	با کرد چو خورشید پیت کما
باشد از برشته و چو آرام قرآ	زار بگردد شد شن در بستی سر جو
بید خورشید شینه چو یک کرد تا	
ابر بار و چو رفت بوج عمر	
ایه سپنج پناه ایله کردن گاه	ایله دادی کرم خاتم خود برده خوا
با قد خم زکنه روی سپید حال تبا	ای مظلومیت داده خداوند گوا
دو دل است ایله در گاه تو آورده	
بنوازش اگر از کرمت نیست	
خسرو اباه دل زینب کیسوسم	بزرگم خم شدن قامت در پیشم
بخط و حال دوا بوبرده ابوشم	بیریشالی و اشفتگی پیشم

	<p>به زمانه کبودی و دوباره شش قسم که بر اول این عشره اندوه و گز</p>	
<p>تأمین عد بنالد بختمان عراق تأمین لاله بختند و بسحر بختمان</p>	<p>تأمین ابر بکر بختمان دشمنت مار کند زار چو عد بران</p>	
	<p>تأمین سدر بنالد بهاران و خزان دوستت خنده ز خون نقد و عیب</p>	
<p>ببارید و گریه با هم بمایون کاسم حسن علیهما السلام رسه نظم آورد</p>		
<p>خویش شیکر رسانید بطرف بختنا گفت از خستد زور دین با تشرنا</p>	<p>تافتن کرو نیم سحری از دستنا کرد اطلاع بسیر و سکر و سمننا</p>	
	<p>که نوشتند استبرق اسپدنا وقت آنست که غم سفر از غمنا</p>	
<p>باج شد خرم و سپید بود بختنا غیرا گفت بسیر چو دست کار</p>	<p>چون ساند صبا شد و سلطان سیم اشکوف بستاد شش کردنا</p>	
	<p>ز کس از شوق بختت تمیصنا و تمیصی که دار سپید زار و شخ</p>	
<p>کل شکفت از مرغ و کرد جهان پر ز شش کرد زمین ابر از سنه</p>	<p>کرد این بخت صبا و بر کل شاه دشت و بز و تکر بر آورد</p>	
	<p>بیل آمد بسرخ و بر آورد</p>	

	<p>کهرب سربالید و زهره اشخ</p>	
<p>بل شیفه آید بنوا چون مخنون باغرا چون هم طراد و سین بوکلون</p>		<p>سرمه لیلی کل سر کنند از خمه بود ازدی اربسار و کل از رنگون</p>
	<p>رشتک بنجای پستی کند انگون بر سرد و قراد رنگت کشد خط</p>	
<p>ابرمینما و شقایق می ابر با ست چون چشم بتان دیده بر با</p>		<p>سایا انجمن الیچوسا خراب خال بر ما میر از غالیه تر با</p>
	<p>سبل اسفند ترا طسره و کبر با اتس اسفند زرد می برین اسفند چو</p>	
<p>عده اسفند ورق طله بو شنه زکک شوخی بسیار کند با سن</p>		<p>کو که پیرایه مند ندعو سان کین سبل از زلف کند مشکشان بر آن</p>
	<p>ناکر سوسن خاموش در آیین ز رشش به کی رلب و کابلی</p>	
<p>باج آراست زخ خویش نهوت نبر زرد و سید ابون چون رشیک</p>		<p>دوسه دوزیک صبا کرد کلزاره مزدان بوکلون ار شده غی ر</p>
<p>ف</p>	<p>گرد اطلاع که کل سوی دی آرد عطر آینه که بویش بود صد زرخ</p>	
<p>کشف اسرار نهان شیوه علاج بوالیخ از همه مرغان بنوا باج کر</p>		<p>بنوا مزج همین جاسد کاج کر ای بنا که که بو شیوه بدیج کر</p>

بملاقات ز سر به پدگان تاج رفت
گفت هر خطه رخساره کل رخسار

زلف شمشاد بگفت کسب و فرمود
وصف لعل لب شیرین فرمود

وقت آنست که بیل بچین دادند
از دم باریدی سدر ایلی شادند

انجمن نغمه از زمزمه شناسد
که یکساز دل خاک آرد او

مجلس ماکین آرد است چون شرم خورد
که زار رستم و کوز را اثر مالد و بگردد

ساقیا خیره علی رغبت هم ککاو
می رنجین بخت بد پر خود میناود

گو که بهرام لچار رفت چه شد و قاتل
کله را کت مکت آرد سوی کت

ز درت بد شش خون سیاه شود
خاسته آن ناله چین و یسیر

خرم آنست که چو سینه خ توین
در کنارش کل و مل مارد را خویین

از او سینه چو سیر لب خاموش بود
منگ که زخم دل آرد لعل بیانش

انگه بالعل لبش خاتم حم زرق
بغلامی لبش شادستان نوشاد

انگه با سرود شش بر نشاد از
انگه بیدوی خطش غم زبان آید

انگه در کربت بلا شد بعمویش داماد
خاک لب با دم به با انجمنی در سر آید

انجمن شاد طرب بار از حق ز سینه
فکایت

تسلی شاد و جز آنرا که غلامی است

هست جبریل کی سرو او در مشک	نخند طاعتش از چرخ قدر
	صدق مسکت کا معنی ابرت ملک اگر خیر رخ و خاش بود از رخ
اگر از چهره بود آیت خاتم	اگر تمای را ما در دهر است اگر بر نوش لیش شسته لال
	فاسم جن حسن انکو سر بحر سلیم که شرار است که رزم ز تنگش و زنج
غی امر در ز نو به سروی آینه	اگر کوی سخنش را بغم خخته از جفا زهر کام در پیش خخته
	رشته عمرم از این واقعه بخت بعد از این بخت مرا هستی و نیار بج
سرو آورد و عیبت تا فک این	روز عاشور چو خورشید فلک گشت خورشیدت در افق خیمه
	فاست از جا و سنائی بخت او زرا وه که کبک بخت بهر تار وجود منج
رفت اما دی من گشت بل با	گفت ای دشمنی شمع شبتان دست بگرفت بر دوش شاه
	تسم این عالم افتد کف این ورنه کی مل کف و اعمه از نور

ای شهید خدای خلعت پاک حسن صلتم رازره جودنه لاکو و نه لن	کن و تسول از کرم این تحفه با خیرین کز از احسنی جود و گرم هست
خود محالست ترا دست کشم از دین گر بر بندم بدل بار جو یور تاریخ	
ای ملک بت جم حمت صد آتم مو هست چرخ ز صطبل صلابت کوی	قرص حج رشید ترا قرصه نانی ز وز از خاک دست کس نماید
ذوئی این تحفه بدرگاه تو آورده جو تحفه مورچه باشد بر جسم دران	
تا که هر سال ز دنبال جزالت بها بر سر سبزه قد نافه آهوی تا	تا که در مانع کند در و لکس از نما تا که طاد و سن ساری سجد در کرا
دوستت یاد نوا خوان جو کل نزع حرا دشمنت جسد انسان بود کرک لطف	
در بهت مولود کسود حضرت شاه اولیا علیه آلاف التحية والثناء	
ساقیا اول حسنه در از جلوس حسن است با غرا زیت سپید آیه کنون این است	نوبت قهقهه گیک بکوه دمن است گاه جلوه کری و حشر می نشین است
تاسخو فاخته در زمره خار کن است خیزد می ز که لی باوه مرار زور است	
ای بت سبک سخدان بر کعبه است	بستدین لعل و حقیقی زخ و یوین است

<p>رطب آوردن شش و حدیث</p>	<p>قد شش و تو چون بخش آورده</p>	
	<p>دین عجب تر که رطب آورد از شک سلب و ده که از این سلب و این رطب جان سلب است</p>	
<p>دیز در ساغومه باده خورشید این ای طب حسرت نسیم و رخ خویا</p>	<p>خیز ای سانی خورشید خد ز بره چین ای ت غیظ طبعی ویت نامعین</p>	
	<p>دیز در مهر رخت فرغ میانیم رویا عنتی کن که دل سوخته در تاب و است</p>	
<p>تا که اهو فکند نافه سر سبز بر آ تا که از عشق سمن لاله بدن دارود آ</p>	<p>تا عسما شکشان میو دار حبت تا که ز کس بحمن دیده کشاید جود آ</p>	
<p>نقطه</p>	<p>خیز چون شاخه گل که بکف جام ای که می از دست تو زهد از چو منی بواجب است</p>	
<p>عسبرین خال تو بر چسره پر لاله اوند بر بط و می دیز تو در جامه لاط</p>	<p>ساقی ای سرو قد نسیم حد مشکین کو که تا مطرب مجلس نواز و بر بط</p>	
	<p>بچ شش لب لب کن تا به قلم خط شاز این باده که پرورده تا کن</p>	
<p>طرب اینم زو و حشش کرم است و سوز نار غرود شدش کلشن بر لاله و د</p>	<p>بده آن باده که جانک فرود درین زان کو باده که چو شش سیر از خور</p>	
	<p>بده آن باده که در همان شش پرورد کز ازل تا یادستیش اندر غیب است</p>	

<p>افرد است ترا حتی در وقت روز خیز و از باوه بپرز نکند در آیه</p>	<p>ساقی ایماه سخن اینم سخن گاه پوستن بماند شدای هر</p>
<p>بو که اسنان شود از لطف ام هر گل خاصه امروز که ادب من ماه رجب است</p>	
<p>نیمه ماه رجب خوردن می نیست خاصه از شیر و گام دل عیش طرز</p>	<p>چارده ساله تا نیمه ماه رجب است گاه می خوردن از ما بکمال و ادب</p>
<p>مه که در شیرم بدد شود زین سبب است که شب سیزدهم مولد شاه عرب است</p>	
<p>بایست پائی سر ما نیمه نقص حال سزا بکلمت لکم و نیکم ای نیک حال</p>	<p>کستی امروز مولودت هر حال کذبت بر گوش نی پاک خدای</p>
<p>کرده امروز در آفاق و ارض در قدر آنکه بر این پایه زمین است</p>	
<p>شرف داده آدم که بود خردا صاحب کل مالک بود و بعدا</p>	<p>شاه ملک و خرافت سیرم سحلی کل خلاق ندش و زدم</p>
<p>کمترین جود و عطایش مگر اطلب خود خورشش ناچون باشد صنوف</p>	
<p>طایف و یکجا چو حسد او بند برادر هست از خاک درش چشم ملائک</p>	<p>سرخ صهرنی با حسن نوج تو اگر بردات شرفش نرواه</p>
<p>اگر بید و ستیغ طاعت کس قبول</p>	

ای

	اکه انیس حساب عالی دانش است	
اکه بر پاک سولت و قتی دین حق شرع نی یافت توین	علی عالی اعلی و وسیله بر حق گشت از نام خدا نام سریش	
	ابیار ایضا شش بودی جای مونا ز ابا مبری خدا شست	
اکه دارد بدش چشم خاست یک تن خوان بود از مدرس	اکه بر خاک زهش جبهه پیر عشیا نش همه تیغ کند تعدی	
	ما سوار بودار بعد نی پاک ریس اکه بر خلقت کونین بودش است	
هر که از ملک عدم شد سوی آدم نوح نجی شیت بی صالح بود	ای خداوند و عالم بکنده ای گشت از جود جود تو عالم بود	
	همه بر در که پاک لبساند خود همه را بر سر کوی فغان و غلبت	
علم کونین ز دریای علوم بود دونی از شرم عسرتی کرد خجالت	ای تو بر کشور علم نوی آمده با دانی از مطلع این پایه که آمد پایا	
	لیکن از روی از بخش روی با کز خجالی فلک شش جان دل اندر با	
دادی اکثری خویش کد از بر می نید است و بنید جهان روی ماه	ای خدیو که بسنگام کوی و بصلو خضر از جوی لای چه خورد اسیه	

<p>پیشود کردی این خسته دل از عصیان که سرگویی تو عسرت بجان در</p>	
<p>ای تنگشاه مجازی خداوند عرا باولای تو اولاد تو بستم عیان</p>	<p>من ز دراز دل از روی ابدت بیفتا ساها شد گامی تو با شرم استغنا</p>
<p>دل خونین توان ساخت بهر آنکه در مستی زنده آرا تو دل چون</p>	
<p>تا که آرد در اشعار چشم طره با تا که بدیند با سپیدی زویش</p>	<p>گاه تشبیه باران کوی باران بست روی لارا ام خط و حال نگاه</p>
<p>چشم باران بود و شبین جمال لدا روز خصمان تو مار یک سینه در</p>	
<p>مسقط در حدیث کمال حدیقه کبیر حضرت علی اکبر علیه السلام</p>	
<p>بار نسیم بهار وزید در بوستان جان پیر از دشمن دوباره جوا</p>	<p>از دم جان بخش کرد معجز عیسی ساخت کلر ارشد غیرت باغ حان</p>
<p>نظره خور عین برفشه دار دشت</p>	
<p>سحر نسیم با بظرف کلزار شد سختی باله ز کس بمبار شد</p>	<p>ز مقدمش بوستان کلر عطا دو چشم ز کس ز نار خوابیدار شد</p>
<p>دامن جویش نمود درخت زرزو</p>	
<p>بارمه جودین رسید از کردار</p>	<p>همه و حسنم گاه دفرار خورشید ما</p>

جست چو از سیاه برون بصدف بود
شوخه دیرا گرفت کرد چو شرن کجا

گفت این چو پیمان با بده مهره

حسرت نوروز باز درخت صیقل
بساط عیش و طرب نال ب دریا
بصحن باغ و چین دیده چشمت
اکثر شستی ز جام با ده حمرایه

لوا می سادی دگر کرد بسا در جهان

حسرت همیشه قدم در باغ
بردار خرمی رونق و آب از
باغ شدار متدشش نمونه آید
شاخ شدار سسرخ گل جو مغز زرد

گشت ز سر نه اشش امس عین

رسوی ارغوان باغ سده
داده بهم کلک نمان دست زده
در صبا چون معانی ابرس صفت
بساتش لونه بار سا خسته شین

چو شاه اسفند از دستش بر خور

نامه اکنون باغ شاطره سازی
برگ سبیل صبا ز لهر بازی
ز دید ز مردین عیش طراری
چو بهمن اسفند بار دست درازی

افعی زلفش بدم فرو گشته تا کمان

سحر سیلان کل قدم محبت زرد
بیای تخمش صبا فرش ز قرد
باغ در طرف جوی صرح قرد
بفرش از سبتر تاک ز بر جد زرد

بد چشمت عذیب بود داده خون

فاخر از شاخ سکه ز فرزند میرا
شانه بسره بد کشته که افشا
کلکده تحت الخک بود بخواندا
کلک از وجد ذوق سیرین بخنداندا

سای کبک تند و نوسه ز دریاکان

سار بحسب کاری مکان سرکاج برد	بس مله و لعب کبک ز دراج برد
ابو الملیح ملیح ز قریک باج برد	بغیر خار کن دهنه پکس باج برد

هزار دستان کینه ز پرده دل فغان

سب بر ساج کل جان نوار کشید	که ز بهره در آسمان دینور جامه درید
ز تبت باره صدای حسن شنید	بس که ناله زار ز خنجرش خون چکید

چو چشم لیلای زار بر سر لور جوان

انکه بخل و بخل شیبه میبیر است	انکه بحق و ایت شجاعت حیدر است
انکه بر دشمن دیده داور است	در آسمان و زمینش نام علی اکبر است

لبیر با سواد صبر بر آنس و جان

بلی اگر بودی صبر بر ما سواد	چگونه بستی بر عمار مصطفی
بلی اگر بودی بانس و جنت	چگونه کردی بر سلاح میر پیر

الی هم اورا سزد بیغ علی بر میان

چو کرد این کشته را خامه دوزی هم	تد ایش دل چرا کشت بر اندوه هم
پای زرقار ماند کشته بر از سلم	چو از کفار ماند چه از دست دم

چشم او از کشته دو چشم خون روان

نشید تو دو قیام بود با فلک روشن	طوطی طبیعتی باغ دشت چه طبل خونین
ز عالم بخودی نور اید بگویش	که مرغ کلک تو لال آید و نطق خوش

بیوفادار نو بر بر پر شد نهان

<p>مگر که از نینوا غمت بر باد شد مگر که بر خاطر تان بت نوشتاد شد</p>	<p>کز آن غمت سوخت جان خاک تو بر باد شد دیگر آن جور و شش بر بریزاد شد</p>
<p>که کسب از دن جهان در ما درخت جان</p>	
<p>خست بر سینده اش نهاد و تپان ز لطف بخشید نوش ز لعل د او سح</p>	<p>پس آنکه از سرخ گل چو غنچه شکاد پس تنای خویش کرد ز ما در</p>
<p>تا شود کام مرغ رحمت شکر از دها</p>	
<p>گفت با کبر اگر اذن می چون شود جان و دشمن عطا خرم نمون</p>	<p>که هر روزم عدد زخمه سر سوز از این سخن بلیت خواست که مجنون</p>
<p>عقیق و مرغان فرور بخت ز رخ میا</p>	
<p>گفت که ای مهر چو جمال نهان مرا از این بشره اله و حیران</p>	<p>چهره همچو ماه تنم چو کستان دوزلف اشقات مرا ایشان</p>
<p>مخواه تیرتدمم ابروانت کجا</p>	
<p>دمی بهر چند امر و پریشم که تا کنیم مو عور نشام حیران</p>	<p>ز زلف پرتاب بن بیا دل بغیر ز خیر نیست علاج مجنون</p>
<p>دیگر اشقه را در همت گامی</p>	
<p>زمانه در پای تو جوانم کرد چو موت اشقه ساخت بطره ز کبر کرد</p>	<p>چو سرد پیش عدت مرا زمین کرد بدوری من تو بینم تیر کرد</p>
<p>که می شویم ذکر ز عشق با رت زکات</p>	
<p>اما که تا لاله رخ تو شاد است</p>	<p>فخا که تا عشق پولک تو سیر است</p>

ز دیده خونین لم برون چو خواب شد
شیخ خشم مگر خشم تو در خواب شد

دو دیده اوست فغان و وقت براسما

بلو که از امنت چگونه دارم دست
نخل قدم کشت خرم فراوان پیوست
آه که ز ال فلک شده عمرت
کاش که مادر شدی پیش تو در خال

مش از آن که شود بهار عمرت جزا

ایشه کردن عروج اشیر گوان زین
خواجه غلمان غلام ای کل مانع بر
ایده ضوان وصال طوبی در صورت
کن در جو و فضل خدمت تو تو

گاه بطفش جوان ز باستانش مراد

همیشه تا در فلک میر کند هر ما
همیشه تا باشد یقین از اشتبا
میشه تا خود با پستت چه صفت
ز فرق بد خواهی کسرح رباید

گذر کند تارک محبت از کشتا

در وصف علیا جناب لیلی و مکانه با حضرت علی اکبر عرض کرد

روز عا شور بسیاری اندر پام
گفت تارک دام و زمره حال در
هشت لیلی سر خور از سر او ای
ناکمان و لوله افتاد بستانم
بود عیشش دل عمده سازد پر خون

گفت لیلی که بترکان صف ارات قسم
بکانه آبروی دل ارات قسم

مردار پیش من ای یاد شادی
بشین بر من ای لبر و شادی

<p>بجز است گرفتاریت آزادی کن ز بود دل صد باره و نشین</p>	<p>ای خراب آمده از چشم آبادی رحم کن بر من بچاره و نشین</p>
<p>بشکنج و شکن سلسله موت قسم ببلا جوی آن قامت و بخت قسم</p>	
<p>لو لوار دیده وان ز شکر کان تکدل شکر از غنچه شکفته کن اشک از دیده خونین روح نشین</p>	<p>گفت تا غنچه را از زبان لیس کیسوا از او سر لفت من نشین نمک از این سخن تمام لیس</p>
<p>ببسیری بلایای و دشام قسم بجوای علی اکبر ز ما کام قسم</p>	
<p>ای رخ مهر ترا دره سوی طلب یاری او در که و بیگاه اکبرت و دد بستان علمدار کن</p>	<p>که دمی از در انصاف رخ شاه اکه دارد بر خود عداوت رحم بر کسی غنبت بسیار کن</p>
<p>بب لعل شکر بار صغیر تو قسم بهمان تشنگی و خشکی شیر تو قسم</p>	
<p>باز پرورد من نیست در من نیاز کن مشک از زبان گره از کاکل خود مار کن از سر طستزه خود سلسله دریا کن</p>	<p>گفت تا در گرافیان سخن افکار کن از سر کوی من غنچه پرواز کن چاره تشنگی دل شهید ایم کن</p>
<p>بسر و غنچه را مان و لارات قسم بخط سینه از غنچه عمارات قسم</p>	

<p>ای که تیریشه کن طوبی و شمشاد جلد که نیست خدایین شاد و اما ازین مرمره یکباید همچون کرد</p>	<p>ای خسته طعمه زن گلشن پوشاد تیر و تیغیت سوی شنه پولاور وزیله لی ز فراق تپس ازین کج</p>
<p>بدلارانی و زسانی بالاستم بخدایک مره ز کس شهلات قسم</p>	
<p>نعم از جنگ مکن ز دل جان کج تو بر فاطمه من ز وحند منفعلم خواسی ارشاد شوی و چون شادوم</p>	<p>گفتای ما در فرخنده شعله نشوم که گشته امروز بفرود بند بردار و ازین بند کی آزادوم</p>
<p>من پرستب این عابد بیارم بعل جابغه ز خیر کراستبارم</p>	
<p>ز دلبس رویه کنان کیوشن آورد زیره در چرخ بنالید ز خنک شید غره العین کن ای روح در انم</p>	<p>دید لیلی جو علی اکبر و عازم ناله میکرد که میوشک کاشن لفت ایونس دل اکت جانم</p>
<p>رفتی رفت ز کف صبر تسلیم قسم بلبت ز جبهه کور و دست بنیم قسم</p>	
<p>ایکه در روز غا ثانی صید بود هم خضریم بسفر مونس مادر بودی دازگون از خیره بلوی ل سوای</p>	<p>ای که در حلقه و فانیه پیر بودی تو ز آب گل فرو و سس خمر بودی از چه راضی شدی امروز بهنای</p>
<p>میوم و اله و دیوانه بوی کوسم</p>	

<p>بیکم ناله مستانه بموی تو قسم</p>	
<p>ای پسر رحم کن چو شتر و بیلمانی من شد فرزون از سر زلف تو پریشانی من</p>	<p>خانه آباد من سعی پور باشی کن با که ای دست آمده سلطان کن</p>
<p>غم سیاه ظلم داغ کین است مرا در تصرف همه روی زمین است مرا بصفت مژه آن ترک زره پوش قسم شب در دامن از زلف و بنا گوش قسم</p>	
<p>ای فلک چند زنی سنگ تو بر ما غم ظلم تا چند چه خواهی دل مضطرب من بر سر آتش عجز آن بنشاندی بدین</p>	<p>سوختی ز آتش بیداد تو بال دیر من کردی از دیده من دور علی اکبر من می ندانم که ازین نوم چه آید بر من</p>
<p>بجای نامی تو دیننده بسیار قسم بمن و سینه این آه شربار قسم</p>	
<p>آسمان داد از این کردش بیداد کرد تیره و افس از این چه مهر و قدرت تاریخ کبیرم از خون همه گلگون ساختی</p>	<p>تا ابد کاشش بود همچو شفق خون صبر دامن کج بودش سے راز و برکت دل لیلی تو ازین واقعه محزون ساختی</p>
<p>پرده از رخ فکرم بر همه وجو زات قسم بیره سازم مرده جو زاب بی بیات قسم</p>	
<p>ناکمان ناله کوس از صف لشکر بر خاست پای از این واقعه شناخته از سر ز خاست</p>	<p>بچه صبر از بر لیلی علی اکبر بر خاست خشک لب بادل محزون مژه تر بر خاست</p>

گفت بادشاه افغان بجان من	فلک از دست جدایی من
	کن حلالم بهلال چشم بر تو قسم بیرا کندگی سنبلی کسوت قسم
دیدم از کوی ای ما در فرزند دیده سفری پیش گرفتیم که غنیمت و کرم دیده ای لیلی من غیرت همچون بخشنی	بالب حسرت دل سوخته دیده داریم که گریه بازمانده استم سفر خویشتر از عمر والد و همچون بخشنی
	بغراق من بهای شبهات قسم بدل سوخته از آتش تهات قسم
که چون گذشته شوم می پستان بخشنی و امن از اشک از لولو و جان بخشنی که بودی بر جوان کشته شوی	صبر سازی مره اغیرت علان بخشنی برایم کذا شیون افغان بخشنی پشت از بجر کمان کشته شوی
	بخط و خال من زلف کره گیر قسم بجوایت که شد در غم من بر قسم
ایم بیج و لایمت که درج بوی ایکه از خاک در چشم پاک بوی از شرف حکم روان به خورشید	شانراوه علی ای شل علی ترسید کز دوتی ای انجدرت ما خست قبول فخر شتری ناز بناهید
	بب لعل روان بخش کهرزات قسم بدل و شن و فرزند مضات قسم
ای پندشاه خطا بخش عیب بود	ای خداوند خطا پوش عدالت کسیر

بنده ذوقیست شاکوت مرا از سر
بنده هست نرندگی از ادبش کن

اگر از بعد در بر همه مستحق
دلش از دهر خراب بادا بدین

بگفت بحر نوال دیدنیات قسم
بخوانائی باز وی تو امانت قسم

طلوعه در منقبت ذاتی وانی صفات قطب و اثره امکان حضرت
صاحب العصر الزمان صلوات الله علیه تو سلا عرض شده

رختت عالج فرو افتاد عشق
نهاد افسر ز تن و سیمگون آملق
سکافت بحر افق تا با هم بیفت
بگرد ما غر شب مال مال خون
بگوشش باد پشه زنگ گفت حاجت
بصحن کیهان چند گاه در آبر
پایه گان کواکب ز پیش خون
فاد و دل شاه شب اضطراب غلق
که از زین باد صبا سحر که
رختی خلگی خون شکستگان دور
سیاهی شب و بخور را و روی
که از عطارد و جبریس میزد سبق

سیده دم که بگفتن ^{مطلق} در وقت
ز شرق نیز غنم طلوع کرد در
چو دست موسی عمران که با عصا
برخت بدج روزی مدام نوس
نشست بر او زنگ ز برین روم
بام سپنج بر افراشت برقی
باسب پلین که سوار شد شمشیر
ز فرودشنی اعلا به خرد و ز
چنان مذکر زبان سپاه شب سوز
برختند کواکب فرو بهر سپهر
سحر که فشی کردون لوج و میر
مخندان سستی نامه خوان بگشت سبق

همه طبع زبان سپهر خطای عشی
 در زمان عیسم صوامع ملکوت
 همه قضیح بیان و همه بیع کلام
 بدست مع شده شرف عیسی آن شای
 خدیو همه رلقاماه طلعتی که مفر
 بنود رای میرشس اگر ملاحظه مان
 شهی که گزیده عرض بود شخصی او بی
 شهی که گزیده شناسانی جنابش بود
 شهی که عیسی مریم که ای در که اوست
 امام قائم مهدی که بر ولایت او
 ولی حضرت است یزدان که گفته اند جان
 شهی که هر دو هر میکند بخشش سخن
 شهی که چون بداید ز پروه در طبعی
 پایداری او ماسو با پاست از تنگ
 عجب ز کوردهانی که بچو مو شکست که
 شهی که رشته دین مبین در خیل کفر
 بدهر ناظم حفظش یکبیر دو بد
 زباش اوست که مار گزند از سوز
 ز عدل اوست که با شیر میچرد آهو

همه طلیق لسان سپهر صلیب
 شدند جمله بیجا بیکد که طلق
 طبع مانع و شیرین زبان بگفتن
 که داده خاک درش آفتاب را در
 بیک اشاره نکشت صدا و وقت
 دوباره بدر نکشتی بیکد که مصلوق
 هستی و آدم و حوا در آب و گل معلق
 پدید موسی عسرا ان گمانندی
 کرش تبارک چه شرح نهم بدین
 کسی چون دهر آهیتش مجال نطق
 پیمبران همه بر قهرتیش صدق
 شهی که لوح و قلم نیزند بصدش در
 رتند خمر که ویر بام کعبه آهش برین
 در آستینش بود است و متعرجی
 شوز منکر شمس فلک زهی احمق
 بیان پند بر روی آرد از دل جوی
 در چه عظم کیم در چه از زمانه لوق
 روند بر منیافت بخانه لوق
 زامن اوست که با مار سپهر لوق